

بررسی تطبیقی لیبرالیسم و نئولیبرالیسم؛ مارکسیسم و نئومارکسیسم در اقتصاد جهانی

غلامحسن محمدی*

چکیده

اقتصاد سیاسی بین‌الملل حوزه‌ای است که علاوه بر توجه به ابعاد علمی و کاربردی، درگیر مسائل نظری است و به همین علت به مکاتب متنوعی تقسیم شده است. در صورتی که صاحب نظران این حوزه بتوانند در میان ابعاد مختلف هماهنگی همراهی ایجاد نمایند، تنوع مذکور، یک نقطه قوت برای اقتصاد سیاسی بین‌الملل محسوب خواهد شد. در این مقاله به تحلیل دیدگاه‌های نئولیبرالیسم و نئومارکسیسم به صورت تطبیقی پرداخته می‌شود؛ هر چند به واقع‌گرایی نیز اشاره‌هایی شده است. براساس دیدگاه نئولیبرال، اقتصاد براساس سازوکارهای بازار و اصول لیبرالیسم و با اتکا به پیشرفت‌های تکنولوژیک نشئت گرفته از رقابت و نوآوری در بازار آزاد، در حال تبدیل شدن به یک اقتصاد جهانی است. نکته مهم دیدگاه نئولیبرالیسم این است که جهانی شدن اقتصاد، باعث بهبود و افزایش رفاه در سراسر جهان از جمله در کشورهای فقیر خواهد شد. نئومارکسیست‌ها در مقابل، این ایده را مطرح کردند که ساختار حاکم بر اقتصاد بین‌الملل به‌گونه‌ای است که در آن امکان توسعه برای کشورهای توسعه‌نیافته وجود ندارد. نئومارکسیست‌ها از جمله اندره گوندرفرانک، سمیر امین، کاردوسو، فالتو و والرشتاین در دهه ۱۹۷۰ و نیز رابرت کاکس (از مکتب انتقادی) با ارائه مفاهیمی مانند توسعه ناموزون، مبادله نابرابر، رابطه مرکز-پیرامون تلاش کردند ساختار نظام و سرمایه‌داری حاکم بر اقتصاد بین‌الملل را تبیین کنند. در ادامه مقاله با طرح انتقادات وارده به دو نظریه به تبیین مناقشات نظری اخیر خردگرایان و انتقادگرایان به‌عنوان جدیدترین نظریات مطرح در اقتصاد سیاسی بین‌الملل نیز خواهد پرداخت.

واژگان کلیدی

اقتصاد جهانی؛ لیبرالیسم اقتصادی؛ نئولیبرالیسم؛ مارکسیسم؛ نئومارکسیسم

* پژوهشگر روابط بین‌الملل

تاریخ ارسال: ۹۳/۰۷/۳۰

تاریخ پذیرش: ۹۳/۱۲/۱۰

فصلنامه راهبرد / سال بیست و سوم / شماره ۷۲ / پاییز ۱۳۹۳ / صص ۲۴۱-۲۵۶

جستارگشایی

واژه اقتصاد سیاسی بین‌الملل اولین بار در سال ۱۶۱۵ توسط آنتوان دو مونکرشتین^۱ به کار برده شد که در واقع همان نام سنتی علم اقتصاد است. بعدها اقتصاددانان کلاسیک نیز از این واژه استفاده کردند. این امر تلاشی بود برای بررسی روابط متقابل اقتصاد و سیاست بر یکدیگر و در واقع تصریح این نکته که مطالعه توأمان دو حوزه اقتصاد و سیاست به صورت یک حیطه مطالعاتی واحد، درک بهتری از تحولات ملی و بین‌المللی ارائه می‌کند. در پی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و ایجاد اتحاد جماهیر شوروی، اقتصاد سیاسی به عنوان یک حوزه مطالعاتی مستقل، در بلوک شرق رشد قابل توجهی پیدا کرد. اقتصاد سیاسی بلوک شرق بر فرض بنیادی مارکسیسم مبنی بر زیربنا بودن اقتصاد و روبنا بودن سیاست و فرهنگ استوار بود. در مقابل، در غرب یا جهان آزاد، اقتصاد و سیاست به صورت دو حوزه مستقل، در دانشکده‌های جداگانه مطالعه می‌شدند. این جدایی تا حدودی به دلایل سیاسی-ایدئولوژیک و برای مخالفت با بلوک شرق و اقتصاد سیاسی مارکسیستی بود و در بعدی دیگر، متأثر از دیدگاه‌های لیبرالیسم کلاسیک و اعتقاد به خودکار و خودسامان بودن بازار و ضرورتاً عدم مداخله سیاست (دولت) در اقتصاد (بازار).

رشد حوزه اقتصاد سیاسی بین‌الملل در بخشی ناشی از ناتوانی متخصصان رشته روابط بین‌الملل برای درگیری سازنده و پاسخگویی به مسائل اقتصاد بین‌الملل بود (Strange, 1970, p.304). اقتصاد سیاسی بین‌الملل با توسعه شتابان اقتصاد بین‌الملل در دهه ۱۹۶۰ و علاقه فزاینده به ابعاد سیاسی آن گسترش یافت. در عرصه بین‌الملل به تدریج حوادثی روی داد که به صورت عملی، جدایی اقتصاد و سیاست را زیر سؤال برد. نظام برتن وودز در دهه ۱۹۷۰ به چالش کشیده شد که در بخشی متأثر از اثرات منفی جنگ ویتنام (سیاست) بر (اقتصاد) ایالات متحده بود. در همین دهه، بحران نفتی ناشی از تحریم صدور نفت اعراب به غرب، بیش از پیش ارتباط تنگاتنگ اقتصاد و سیاست را به رخ کشید. استعمارزدایی و به استقلال رسیدن شمار زیادی از مستعمرات در دهه اول پس از جنگ جهانی دوم، کشورهایی را وارد عرصه بین‌الملل کرد که عقب‌ماندگی خود را به ساختارهای اقتصادی-سیاسی ناعادلانه و تبعیض‌آمیز بین‌المللی نسبت می‌دادند و در چارچوب سازمان ملل متحد خواستار یک نظام اقتصاد بین‌الملل جدید بودند. در ادامه، با فروپاشی شوروی و پایان یافتن جنگ سرد در ابتدای دهه ۱۹۹۰، ضرورت

سیاسی^۱ ایدئولوژیک جدایی مطالعاتی میان حوزه‌های اقتصاد و سیاست، بیش از پیش تضعیف شد. همزمان با این تحولات دوران‌ساز، جهانی‌شدن که با ظهور نشانه‌های انقلاب ارتباطات و اطلاعات از دهه ۱۹۷۰ آغاز شده بود، در دهه ۱۹۹۰ به شکوفایی رسید. فرآیند جهانی‌شدن که اساساً بر پایه حرکت آزاد کالا، سرمایه، خدمات، ایده‌ها، افکار، عقاید و... شکل گرفته است، تصویری از جهان به عنوان یک مکان واحد ارائه کرد که در آن هر پدیده‌ای بر پدیده دیگر مربوط، تأثیرگذار است. با این تعریف، جدایی نظری و عملی میان حوزه‌های اقتصاد، سیاست و فرهنگ متزلزل شد. تحت تأثیر این تحولات در جهان واقعی، زمینه تقویت حوزه مطالعاتی اقتصاد سیاسی بین‌الملل فراهم آمد.

علاوه بر زمینه‌های تحولات تاریخی حوزه اقتصاد سیاسی، این واقعیت عینی درامور جهان نیز وجود دارد که قدرت نظامی و سیاسی هر کشور در سطح بین‌المللی تا حد زیادی وابسته به توان اقتصادی آن است (لارسون و اسکیدمور، ۱۳۷۶، ص ۱۱)؛ و هم زمان، کنش اقتصادی نیز متأثر از الزامات سیاسی می‌باشد. حوزه اقتصاد سیاسی تلاشی است برای حصول یک درک جامع‌نگر درباره فرآیند تحولات اجتماعی از طریق بررسی تعاملات اقتصادی و سیاسی. گرانیگاه اقتصاد سیاسی، رابطه بین دولت و بازار است و در واقع می‌توان ادعا کرد که اقتصاد سیاسی کنش متقابل و تعامل میان دولت و بازار را به تصویر می‌کشد. از یک سو دولت می‌کوشد تا طبق اصول حاکمیت و تمامیت ارضی، تمام نیروهای فعال در حوزه انحصاری سرزمینی خود، از جمله اقتصاد (بازار) را تحت کنترل خود در آورد و به این ترتیب استقلال و وحدت سیاسی را حفظ کند و قدرت ملی را افزایش دهد. از سوی دیگر بازار که مبتنی بر سازوکار قیمت‌ها، رقابت و مزیت نسبی است، می‌کوشد تا موانع و محدودیت عملکرد خودکار بازار، تجارت و مبادله آزاد را حذف کند (تقوی، ۱۳۷۹، ص ۲۳). هسته اصلی مطالعات اقتصاد سیاسی بررسی تعاملات و برخوردهای دولت و بازار با ویژگی‌های پیش‌گفته است.

به صورت متعارف، سه رهیافت اصلی به منظور بررسی و تبیین رابطه دولت و بازار در اقتصاد سیاسی بین‌الملل وجود دارد که معمولاً نظریه‌پردازان و پژوهشگران این حوزه جهت مطالعه مسائل اقتصاد سیاسی بین‌الملل به یکی از این سه رهیافت، گرایش پیدا می‌کنند: واقع‌گرایی، لیبرالیسم و مارکسیسم. موضوع مقاله حاضر، بررسی دیدگاه‌های لیبرالیسم و مارکسیسم و نظریات جدیدی است که نئولیبرالیسم و نئومارکسیسم از بطن این دو نظریه ظهور یافت. با این حال لازم به ذکر است که واقع‌گرایان، دولت‌ها را عقلایی فرض می‌کنند که بر مبنای محاسبه سود و زیان عمل می‌نمایند. براساس چنین مفروضاتی، واقع‌گرایان به این

مسئله توجه دارند که چگونه تغییر توزیع قدرت بین‌المللی، شکل و نوع اقتصاد بین‌الملل را تحت تأثیر قرار می‌دهد (فریدن و لیک، ۱۳۸۱، ص ۱۱۷).

۱. لیبرالیسم و نئولیبرالیسم اقتصادی

۱-۱. مقابله با سلطه دولت بر اقتصاد

لیبرالیسم اقتصادی یکی از رهیافت‌های اصلی اقتصاد سیاسی بین‌الملل است که از دیدگاه‌های آدام اسمیت و دیوید ریکاردو نشئت گرفته است. لیبرالیسم اقتصادی در واقع واکنشی بود در برابر کنترل‌های دولتی مبتنی بر سلطه سیاست بر اقتصاد. اسمیت و ریکاردو فلسفه کنترل‌های دولتی بر بازار را رد کردند. آنها معتقد بودند که ثروت ملی هم در عرصه داخلی و هم در صحنه بین‌المللی، با آزادی و مبادلات نامحدود میان افراد و دولت‌ها تحقق می‌یابد، نه از طریق تبعیت اقتصاد از سیاست.

۱-۲. تبعیت سیاست از نظم خودسامان بازار

لیبرال‌های اقتصادی در نظریه و عمل به تبعیت سیاست از اقتصاد اعتقاد داشتند. اسمیت بر این باور بود که بازارها به صورت خودکار تمایل به گسترش و ارضای نیازهای بشر دارند. عقیده محوری او مبتنی بود بر: بازیگر فردی عقلایی به‌عنوان واحد پایه تحلیل اقتصاد سیاسی، اعتقاد به امکان پیشرفت و فرض امکان سود دوجانبه و نیز بازی حاصل جمع مثبت. او بازار را به منزله منبع اصلی پیشرفت و همکاری مطرح می‌کرد. ریکاردو به سازوکارهای فعال در این بازار خود سامان توجه کرد و قانون مزیت نسبی را ارائه نمود. قانون مزیت نسبی به بیان ساده، این ایده را مطرح می‌کرد که هر کس باید به تولید و تجارت کالایی بپردازد که در آن نسبت به دیگران دارای مزیت نسبی است. ریکاردو استدلال می‌کرد که در صورت عمل به این قانون، تجارت آزاد به نفع همه است. در این شرایط، تجارت آزاد، تخصیصی شدن را امکان‌پذیر می‌سازد و کارایی را افزایش می‌دهد (فریدن و لیک، ۱۳۸۱، ص ۱۱۸). لیبرال‌ها تصویری از بازار آزاد را ترسیم می‌کنند که در آن همه افراد اعم از تولیدکننده و مصرف‌کننده سود می‌برند. مبادلات در این بازار اختیاری و آزاد است، بنابراین تضادی در بازار وجود ندارد و در نتیجه نیازی به مداخله دولت در بازار نیست. لیبرال‌ها همین‌الگو را به سطح بین‌المللی و روابط میان دولت‌ها تسری می‌دهند و همکاری میان آنها را امکان‌پذیر می‌دانند.

البته، لیبرال‌ها بر سر میزان مداخله دولت و آزادی بازار با یکدیگر اختلاف نظر دارند و همین امر باعث شده است گرایش‌های متنوعی در رهیافت لیبرالیسم وجود داشته باشد. اسمیت و ریکاردو تحت عنوان لیبرال‌های کلاسیک طبقه‌بندی می‌شوند که معتقد به حداقل مداخله دولت بوده‌اند و آزادی نسبتاً مطلق برای بازار قائل می‌شدند. دسته دیگری از لیبرال‌ها مانند جان استوارت میل، مداخله دولت در مواردی چون آموزش و پرورش و بهبود وضع مردم فقیر را مطرح می‌کردند و معتقد بودند در صورت کاهش بیش از حد نقش دولت، نقص یا شکست در بازار حادث می‌شود. این دیدگاه در اوایل قرن بیستم توسط جان مینارد کینز توسعه یافت و از دهه ۱۹۳۰ و به دنبال بروز بحران بزرگ اقتصادی ۱۹۲۹ که در بخشی به مسئله عدم مداخله دولت و شکست بازار نسبت داده می‌شد، مقبولیت پیدا کرد. کینز این مسئله را مطرح کرد که بازار علاوه بر سود، ریسک بالا، عدم قطعیت و غفلت نیز دارد که باید از طریق اعمال مدیریت سیاسی رفع شود. موضوع مداخله دولت‌ها در اقتصاد به واسطه اعمال سیاست‌های مالی و پولی و نیز بحث دولت رفاهی از همین نقطه آغاز شد و در دوره پس از جنگ جهانی دوم توسط دولت‌های صنعتی به کار رفت. در دهه ۱۹۸۰، بار دیگر کفه ترازو به نفع گرایشی از لیبرالیسم که خواهان مداخله کمتر دولت در اقتصاد (مداخله در حد سیاست‌های پولی) بود، سنگین شد. ایده‌های این گروه که نئولیبرال نامیده می‌شدند، در دولت‌های محافظه‌کار تاجر و ریگان به کار بسته شد. با تشدید فرآیند جهانی‌شدن در اثر انقلاب ارتباطات و اطلاعات و نیز فروپاشی شوروی و حذف مانع سیاسی-ایدئولوژیک یکپارچه شدن جهان، رهیافت نئولیبرالیسم که جهانی‌شدن را شاهدی بر صحت مفروضات و دیدگاه‌های خود می‌دانست، تقویت شد (Mittelman, 2000, p.55).

مرکز ثقل دیدگاه لیبرال را سه فرض تشکیل می‌دهد: نخست، لیبرال‌ها فرض می‌کنند که افراد، عاملان اصلی اقتصاد سیاسی و واحد مناسب برای تحلیل می‌باشند. اگرچه این فرض بدیهی به نظر می‌رسد، چون تمامی فعالیت‌های اجتماعی در نهایت به وسیله افراد انجام می‌شود، اما در مقایسه با مارکسیسم و واقع‌گرایی است که وجود آن اهمیت می‌یابد. دوم لیبرال‌ها فرض می‌کنند که افراد، منطقی (عقلایی) و در پی به حداکثر رساندن مطلوبیت هستند. عمل عقلایی به معنی این است که افراد برای بدیل‌های ممکن محاسبات هزینه-فایده انجام می‌دهند و چون در پی به حداکثر رساندن مطلوبیت هستند، از میان بدیل‌های مختلف، بدیلی را انتخاب می‌کنند که بالاترین سطح رضایت ذهنی را به آنها دهد. اما این بدان معنی نیست که افراد عملاً از تمامی انتخاب‌های حداکثرکننده مطلوبیت، مزیت به دست آوردند. در

برخی شرایط حداکثر کردن مطلوبیت به معنی انتخاب بدیلی است که حداقل زیان را به بار می‌آورد.

سوم، لیبرال‌ها فرض می‌کنند که افراد حداکثرکننده مطلوبیت یا جایگزینی کالاها مطلوبیت را به حداکثر می‌رسانند. برای نمونه، مقداری از پوشاک را با مقداری زیورآلات معاوضه می‌کنند. پس به عقیده لیبرال‌ها، مبادله یک کالا با کالای دیگر مطلوبیت افراد را افزایش می‌دهد. این فرایند مبادله تا زمانی ادامه می‌یابد که هر فرد، با توجه به مقدار موجود از کالا تا حد ممکن در وضعیت بهینه قرار گیرد و هیچ‌کس در نتیجه عمل او در وضع بدتری قرار نگیرد. در این وضعیت تمامی افراد در جامعه مطلوبیت خود را که به شکل منحصر به فرد تعریف شده است، به حداکثر می‌سازند.

بحث لیبرال‌ها از دیرباز در اقتصاد به کار گرفته شده و بدین معنی است که هیچ پایه و اساسی برای تضاد در بازار وجود ندارد. چون مبادلات در بازار اختیاری است، اگر مانعی در راه تجارت بین افراد وجود نداشته باشد، به عقیده لیبرال‌ها، همه می‌توانند با توجه به موجودی مشخص کالا و خدمات در بهترین وضعیت قرار گیرند. تمامی شرکت‌کنندگان در بازار در بالاترین سطح مطلوبیت ممکن را به دست می‌آورند. اقتصاددانان نوکلاسیک که عموماً لیبرال می‌باشند، معتقد به برتری بازار به عنوان تخصیص‌دهنده منابع کمیاب می‌باشند. بنابراین لیبرال‌ها بر این باورند که نقش دولت باید کاملاً محدود شود. از دید آنان بسیاری از اشکال مداخله دولت در اقتصاد، چه عمدی و چه غیرعمدی بازار را محدود می‌سازد و مبادلات بالقوه سودمند میان افراد را کاهش می‌دهد.

لیبرال‌ها بر این باورند که دولت باید تولید و عرضه برخی از «کالاهای عمومی» یعنی کالا و خدماتی که رفاه افراد را افزایش می‌دهد، اما به وسیله بخش خصوصی تولید نمی‌گردد، به عهده گیرد. دولت نقش مهمی در ایجاد شرایط لازم برای حفظ بازار آزاد و رقابت بازی می‌کند. دولت باید خدمات دفاع ملی را ارائه دهد، از حق مالکیت حمایت نماید و از برخورد یا تمرکز ناعادلانه قدرت در بازار جلوگیری کند. گذشته از این، به نظر بیشتر لیبرال‌ها دولت باید شهروندان خود را آموزش دهد و در زیربناهای اقتصاد سرمایه‌گذاری و پول ملی را کنترل کند.

در سطح بین‌المللی لیبرال‌ها تأکید دارند که سازگاری منافع موجود در داخل، در خارج از اقتصاد ملی نیز وجود دارد. به عقیده کوبدن مبارزه با حمایت از تجارت در انگلستان در اوایل قرن ۱۹ باعث شد که آزادی تجارت کالا بین کشورها به همه آنها سود رساند. اگر در سطح بین‌المللی تجارت آزاد وجود داشته باشد، همه کشورها از بالاترین سطح مطلوبیت ممکن

برخوردار خواهند شد و هیچ پایه و اساس اقتصادی برای تضاد بین‌المللی و جنگ وجود نخواهد داشت.

لیبرال‌ها عقیده دارند که دولت به همان شکلی که اقتصاد داخل را اداره می‌کند، باید روابط اقتصادی با خارج را نیز اداره کند؛ یعنی باید قواعد و مقررات لازم را که غالباً رژیم بین‌المللی خوانده می‌شود، برای اداره مبادلات بین پول‌های ملی مختلف وضع و تضمین کند که هیچ کشور یا گروه داخلی از رقابت بین‌المللی غیرمنصفانه زیان نبرد. لیبرال‌ها می‌دانند که دولت بیش از آنچه در بالا تجویز شد، در سطح ملی و بین‌المللی مداخله می‌کند. اینان ابزار تیئوریک را برای تحلیل اشکال فعالیت‌های دولت به کار گرفته‌اند. رویکرد اصلی لیبرال‌ها که «انتخاب عمومی» یا «انتخاب عقلایی» خوانده می‌شود، حوزه سیاست را نیز یک بازار می‌داند. سیاستمداران برای به دست آوردن مقام با یکدیگر رقابت می‌کنند. افراد و گروه‌ها نیز برای جلب حمایت سیاستمداران از سیاست‌های مورد علاقه خود از طریق رأی دادن و کمک به هزینه‌های انتخاباتی با هم رقابت می‌کنند. این نظر با نظریه‌های جمع‌گرایی گروه‌های ذی‌نفع که عملیات دولت را حاصل رقابت بین سیاستمداران و رقابت بین حامیان آنها می‌بینند، ارتباط نزدیک دارد.

۲. نئو لیبرالیسم

براساس دیدگاه نئولیبرال، اقتصاد بر اساس سازوکارهای بازار و اصول لیبرالیسم و با اتکا به پیشرفت‌های تکنولوژیک نشئت گرفته از رقابت و نوآوری در بازار آزاد، در حال تبدیل شدن به یک اقتصاد جهانی است. نکته مهم دیدگاه نئولیبرالیسم این است که جهانی شدن اقتصاد، باعث بهبود و افزایش رفاه در سراسر جهان از جمله در کشورهای فقیر خواهد شد.

۳. مارکسیسم و نئومارکسیسم اقتصادی

۳-۱. مارکسیسم کلاسیک و اولویت اقتصاد بر سیاست

مارکسیسم به عنوان یکی از رهیافت‌های اصلی اقتصاد سیاسی بین‌الملل، به نقد بنیادی نظام بین‌الملل حاکم بر جهان می‌پردازد و مفروضه‌های لیبرالیسم را به مثابه محصول نظام سرمایه‌داری جهانی به چالش می‌کشد. در واقع همان‌گونه که لیبرالیسم در واکنش به مرکانتیلیسم به وجود آمد، مارکسیسم نیز واکنشی به لیبرالیسم قرن نوزدهم بود. برخلاف دیدگاه لیبرال که اقتصاد را یک بازی با حاصل جمع صفر بر اقتصاد می‌داند، مارکسیست‌ها نیز

مانند مکرانتیلیست‌ها به تأثیر و ارتباط نزدیک سیاست و اقتصاد باور دارند، اما به اقتصاد اولویت می‌دهند و همچنین طبقات و مبارزه میان آنها را به جای رقابت دولت‌ها قرار می‌دهند. در تفکر مارکسیستی طبقه‌ای به نام بورژوازی ابزار تولید را در اختیار دارد. طبقه دیگری به نام پرولتاریا فقط نیروی کار را در اختیار دارد و مجبور است آن را به بورژوازی بفروشد. نیروی کار بیش از پولی که می‌گیرد، کار خود را می‌فروشد. از این مبادله ناعادلانه مازادی حاصل می‌شود که در اختیار بورژوازی قرار می‌گیرد. ادعای اصلی مارکسیسم این است که فعالیت محوری در جامعه معطوف به شیوه‌ای است که انسان ابزار وجود خود را تولید می‌کند و بر این اساس تولید اقتصادی پایه تمام فعالیت‌ها از جمله سیاست است. پایه اقتصاد از یک سو شامل نیروی تولید (سطح فنی فعالیت اقتصادی) - مثلاً تحول ابزار دستی به ماشین‌های صنعتی - و از سوی دیگر روابط تولید یعنی نظام مالکیت است که نیروی تولید را در کنترل دارد. نیروی تولید و روابط تولید با یکدیگر، شیوه تولید (مثلاً سرمایه‌داری) را شکل می‌دهند. مارکس معتقد بود اقتصاد سیاسی ضرورتاً تضادبرانگیز است. در چارچوب مارکسیستی اول اینکه دولت‌ها خود مختار نیستند، بلکه از منافع طبقاتی‌شان تبعیت می‌کنند. دوم، سرمایه‌داری به عنوان یک نظام اقتصادی در پی بازارهای جدید و سود بیشتر است. این همان گرایش است که به تعبیر لنین، سرمایه‌داری را به سوی استعمار و امپریالیسم سوق می‌دهد و امروزه نیز در قالب جهانی شدن توسط شرکت‌های عظیم فراملی در حال جهانی کردن هر چه بیشتر سرمایه‌داری است (تقوی، ۱۳۷۹، ص ۱۵).

۴. مفروضات مارکسیسم

مارکسیسم در مجموع سه فرض اساسی دارد: مارکسیست‌ها بر این باورند که طبقات، عامل مسلط در اقتصاد سیاسی و واحد مناسب برای تحلیل می‌باشند. اینان از نظر اقتصادی دو طبقه را تعیین‌کننده می‌دانند: سرمایه‌داران یا مالکان ابزار تولید و کارگران. دوم، مارکسیست‌ها فرض می‌کنند که طبقات بر اساس منافع اقتصادی مادی خود عمل می‌کنند. همان‌طور که لیبرال‌ها فرض می‌کردند افراد به شکل عقلایی برای حداکثر کردن مطلوبیت عمل می‌کنند، مارکسیست‌ها نیز فرض می‌کنند که هر طبقه برای حداکثر کردن رفاه اقتصادی کل طبقه می‌کوشد. سوم، مارکسیست‌ها فرض می‌کنند که اساس اقتصاد سرمایه‌داری، استثمار کارگران به وسیله سرمایه است. تحلیل مارکس با نظریه ارزش کار آغاز می‌شود که مبین این است که ارزش محصول را کار مصرف شده برای تولید آن در گذشته و حال تعیین می‌کند. مارکس

معتقد بود که در نظام سرمایه‌داری، ارزش هر محصول باید به سه جزء تقسیم شود: سرمایه ثابت یا کار صرف‌شده برای تولید ماشین‌آلات و تجهیزات تولید در گذشته، یا مواد خام ضروری برای تولید محصول؛ سرمایه متغیر یا مزد پرداختی به کارگران برای تولید محصول و ارزش اضافی که شامل سود، اجازه و بهره می‌باشد و آن را سرمایه‌دار دریافت می‌کند. دریافت ارزش اضافی به‌وسیله سرمایه‌دار به معنی آن است که به کارگران دستمزدی کمتر از ارزش کار پرداخت می‌شود. سومین فرض بالا مارکس را به این باور کشاند که اقتصاد سیاسی ضرورتاً تضادبرانگیز است، زیرا رابطه بین سرمایه و کارگران رابطه‌ای ستیزبرانگیز می‌باشد. ارزش اضافی پاداش سرمایه‌دار برای سرمایه‌گذاری نیست، بلکه حق کارگران است که سرمایه‌دار آن را به جیب می‌زند. چون ابزار تولید را اقلیتی (سرمایه‌داران) در جامعه کنترل می‌کنند، کارگران حق خود را به طور کامل دریافت نمی‌کنند و همین استثمار بین طبقات تضاد به وجود می‌آورد. از نظر مارکس، رابطه بین سرمایه و نیروی کار، رابطه‌ای با حاصل جمع صفر است: هر مزیتی برای سرمایه‌دار تنها از راه کاهش مزایای کارگران به دست می‌آید و برعکس.

با استفاده از سه فرض بالا، مارکس نظریه پیچیده بحران سرمایه‌داری را مطرح کرد. مارکس بر این باور بود که بحران‌ها سرانجام باعث سقوط سرمایه‌داری به دست کارگران و ایجاد جامعه‌ای سوسیالیستی می‌گردد که در آن مالکیت اشتراکی ابزار تولید به وسیله همه افراد جامعه برقرار است و هیچ‌کس نمی‌تواند ارزش اضافی تحصیل کند. اگرچه نوشته‌های مارکس به اقتصاد سیاسی داخل یا پویایی‌ها و اشکال تغییرات اقتصادی در یک کشور واحد مربوط می‌شود، اما لنین عقاید مارکس را تا حد اقتصاد سیاسی بین‌الملل برای توضیح امپریالیسم و جنگ توسعه داده است. از دید لنین امپریالیسم مرحله‌ای از سرمایه‌داری جدید است. با پوسیدگی سرمایه‌داری بیشتر جوامع توسعه‌یافته، این کشورها برای حل مشکلات خود دست به صدور سرمایه به خارج خواهند زد، زیرا از این سرمایه باید در مقابل مخالفان داخلی و خارجی حمایت شود، دولت‌ها مناطق خارج را به منظور حمایت از سرمایه و منافع سرمایه‌گذاران خارجی مستعمره خود می‌سازند. هنگامی که نواحی در دسترس برای مستعمره‌سازی کاهش می‌یابد، سرمایه‌داران برای کنترل این نواحی با یکدیگر رقابت می‌کنند و بدین شکل است که جنگ بین نظام‌های سرمایه‌داری به وجود می‌آید.

امروزه مارکسیست‌هایی که به مطالعه اقتصاد سیاسی بین‌الملل می‌پردازند، با دو مجموعه از مسایل تحلیلی و عملی سرو کار دارند. نخست، سرنوشت کارگران در جهانی که سرمایه روز به روز در آن بین‌المللی‌تر می‌شود. با رشد شرکت‌های چند ملیتی و تجلی بازارهای ادغام‌شده

مالی جهان، به نظر می‌رسد که افزایش تحرک بین‌المللی سرمایه قدرت سیاسی و اقتصادی کارگران را کاهش داده است. برای مثال، اگر کارگران در یک کشور مزد بالاتر و شرایط کاری سالم‌تر را تقاضا کنند، سرمایه‌داران چند ملیتی به سادگی می‌توانند تولید خود را به کشورهایی که کارگرانشان کم‌توقع‌تر هستند، انتقال دهند. مارکسیست‌ها از این هراس دارند که توانایی کارگران برای مذاکره با سرمایه‌داران به منظور به دست آوردن سهم بیشتری از ارزش اضافی، به شدت کاهش یابد. درک چگونگی و روش‌های تضعیف کارگران و اینکه کارگران چگونه باید در مقابل قدرت تحرک افزایش‌یافته سرمایه از خود واکنش نشان دهند، به مسئله مهمی برای تحقیق بدل شده است.

دوم اینکه مارکسیست‌ها با مسئله فقر و تداوم توسعه‌نیافتگی جهان سوم سروکار دارند. برخی از آنان معتقدند که توسعه در این کشورها را طبقات حاکم که منافع خود را به زیان پیشرفت اقتصاد ملی پیگیری می‌کنند، باز داشته‌اند. نظریه‌پردازان «وابستگی» از سوی دیگر چارچوب تحلیل طبقاتی مارکس را تا سطح اقتصاد بین‌الملل توسعه می‌دهند. بر اساس نظر مارکسیست‌ها نظام جهانی به نواحی مستقل خود رشدکننده که مرکز یا جهان اول خوانده می‌شود و مناطقی که در آنها رشد بازداشته شده است و کشورهای پیرامون یا جهان سوم خوانده می‌شود، تقسیم شده است. همان‌گونه که در داخل یک کشور، سرمایه‌داران، کارگران را استثمار می‌کنند، سرمایه‌داری بین‌المللی هم ارزش اضافی را از کشورهای پیرامون استخراج و در کشورهای مرکز متمرکز می‌سازد. مسئله اصلی در اینجا سازوکار استثمار است: آیا این سازوکار از طریق شرکت‌های چند ملیتی، سازمان‌ها و بازارهای مالی بین‌المللی یا تجارت عمل می‌کند و استراتژی مناسب برای برانگیختن رشد مستقل و توسعه اقتصادی در کشورهای پیرامون کدام است؟ مارکسیست‌ها در مقایسه با لیبرال‌ها فرضیات متفاوتی را مبنا قرار می‌دهند و به نتایج بسیار متفاوتی هم می‌رسند. از نظر آنان، اقتصاد تعیین‌کننده سیاست است. ماهیت سیاست و شکاف‌های اساسی در داخل و بین جوامع، ریشه‌های اقتصادی دارد.

۵. نئومارکسیسم و نظریه وابستگی

با خاتمه جنگ جهانی دوم تعداد زیادی از مستعمرات در فضای جنگ سرد و نظام دو قطبی، به استقلال حقوق^۵ سیاسی رسیدند و در صدد کسب استقلال و توانمندی اقتصادی برآمدند. به این ترتیب مفهوم و توسعه، وارد ادبیات اقتصاد سیاسی بین‌الملل شد و به اولویت اصلی کشورهای تازه استقلال‌یافته مبدل گردید. پس از یک دوره اجرای ناموفق سیاست‌های رشد

اقتصادی (مبتنی بر الگوهای مانند مدل رشد و نوسازی روستو) در این کشورها، نظریه‌پردازان نئومارکسیست به نقد برنامه‌های رشد پرداختند و نئومارکسیست‌ها این ایده را در قالب نظریه وابستگی مطرح کردند که ساختار حاکم بر اقتصاد بین‌الملل به گونه‌ای است که در آن امکان توسعه برای کشورهای توسعه‌نیافته وجود ندارد. نئومارکسیست‌هایی مانند آندره گوندر فرانک^۲، سمیر امین^۳، کاردوسو^۴، فالتو^۵ و والرشتاین^۶ در دهه ۱۹۷۰ و نیز رابرت کاکس^۷ (از مکتب انتقادی) با ارائه مفاهیمی چون توسعه ناموزون، مبادله نابرابر، رابطه مرکز-پیرامون و... تلاش کردند ساختار نظام و سرمایه‌داری حاکم بر اقتصاد بین‌الملل را تبیین کنند.

دیدگاه‌های نئومارکسیستی در پی جهش‌های اقتصادی دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ در برخی کشورهای شرق آسیا، با چالش مواجه شدند. از دهه ۱۹۹۰ تاکنون نیز بخش اعظم ادبیات نئومارکسیستی به مسئله جهانی شدن، تبیین آن و بررسی پیامدهای این فرآیند- به خصوص برای کشورهای جنوب- پرداخته است. نئومارکسیست‌ها در این رابطه، بیشتر مسئله خودتنظیم بودن بازار در حال جهانی شدن را نقد کرده‌اند و این مفروضه نئولیبرالیستی را که جهانی شدن باعث بهبود وضعیت اقتصادی و دموکراتیک شدن کشورهای جنوب وفادار به اصول بازار می‌شود، به چالش کشیده‌اند (Stiglitz, 2003, pp.193-194).

۶. نظریه‌های جدید اقتصاد سیاسی بین‌الملل

حوزه اقتصاد سیاسی بین‌الملل اصول، مبانی و بنیان‌های خود را از منابع و حوزه‌های متنوعی شامل اقتصاد، تاریخ، سیاست و روابط بین‌الملل اخذ کرده است و همین امر التقاطی بودن اقتصاد سیاسی بین‌الملل را به عنوان یکی از مختصات این حوزه، قوام می‌بخشد. همین خصوصیت باعث پیوند و گرد هم آمدن گروهی از پژوهشگران و متخصصان پیشرو از رشته‌های مختلف تحت حوزه اقتصاد سیاسی بین‌الملل شد که در چارچوب طبقه‌بندی متعارف از حوزه اقتصاد سیاسی بین‌الملل (واقع‌گرایی، لیبرالیسم و مارکسیسم و انشعابات آنها) نمی‌گنجند. به علاوه پاره‌ای تحولات و دگرگونی‌های عینی این حوزه کاستی‌های طبقه‌بندی متعارف فوق از دیدگاه‌های رایج در اقتصاد سیاسی بین‌الملل را به تصویر کشید. بر این اساس تقسیم‌بندی دیدگاه‌های اقتصاد سیاسی بین‌الملل بر اساس دو نگرش- خردگرایی و انتقادگرایی- می‌تواند در

2. Andre Gunder Frank

3. Samir Amin

4. Fernando Henrique Cardoso

5. Faletto

6. I-Wallerstein

7. Robert Cox

کنار طبقه‌بندی متعارف این حوزه (واقع‌گرایی، لیبرالیسم و مارکسیسم) درک جامع‌تری از تحولات اقتصاد سیاسی بین‌الملل ارائه دهد. طبقه‌بندی سیاسی بین‌الملل نیز هست. به این معنی که اقتصاد سیاسی بین‌الملل مسلط در ایالات متحده را مبتنی بر نگرش خردگرا و اقتصاد سیاسی بین‌الملل مسلط در بریتانیا و کانادا را مبتنی بر نگرش انتقادگرا می‌شناسند (Murphy&Nelson, 2001, p.393). در واقع طبقه‌بندی جغرافیایی فوق، دسته‌بندی جدیدی از نظریه‌پردازان اقتصاد سیاسی بین‌الملل را تصویر می‌کند که چندان با طبقه بندی متعارف این حوزه - براساس رئالیسم، لیبرالیسم و مارکسیسم و انشعابات آنها - همخوانی ندارد. هدف از این طبقه‌بندی جدید ارائه تصویری واقع‌گرایانه از وضعیت اقتصاد سیاسی بین‌الملل است.

اقتصاد سیاسی بین‌الملل مسلط در امریکا، مبتنی بر الگوهای خردگرایی مدرن و اثبات‌گرایی است که از مدل‌های رسمی و ابزارهای کمی برای پرداختن به پیچیدگی رقابت‌ها و همکاری‌های بین‌الدولی استفاده می‌کند. این دیدگاه با تکیه بر دیدگاهی حل‌مسائلی و تکنیکی، به همان اندازه که به مسائل نظری توجه دارد، به مقولات تجربی این حوزه نیز می‌پردازد (Cox, 1981, p.128)، اما وارد مسائل فرانظری (هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی) نمی‌شود. بسیاری از این صاحب‌نظران امریکایی بر مناظرات نظری مربوط به نقش هژمونی در با ثبات‌سازی اقتصاد بین‌الملل توجه دارند که این امر شاید ناشی از زندگی در خاک ایالات متحده شده باشد.

اقتصاد سیاسی بین‌الملل انگلیسی - کانادایی که لقب «انتقادی» گرفته است، می‌کوشد تا کارکردهای پنهان هژمونی را هم در قالب هژمونی بین‌المللی امریکایی و هم هژمونی فکری خردگرایی مدرن نشان دهد و آثار نامطلوب آن را آشکار کند. این گروه بیشتر در پی طرح مسئله و مسئله‌دار کردن موضوعات این حوزه هستند، تا حل مسائل و در همین راستا وارد مسائل فرانظری (هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی) می‌شوند. نظریه‌پردازان این حوزه علی‌رغم داشتن دیدگاه‌های متفاوت در یک خصوصیت مشترک هستند و آن مخالفت با نگرش خردگرایانه مدرن به اقتصاد سیاسی بین‌الملل است. کارهای این گروه اساساً انتقادی، هنجاری و بیشتر متمرکز بر نقد ساختارهای سرمایه‌داری جهانی است.

اگر تحولات اقتصاد بین‌الملل پس از جنگ جهانی دوم منتهی به تولد اقتصاد سیاسی بین‌الملل شد؛ تحولات اقتصاد بین‌الملل پس از جنگ سرد بذر دگرگونی در این حوزه را کاشت. خاتمه جنگ سرد را برای آزاد سازی اقتصادی هموار کرد، حوزه تعاملات اقتصاد بین‌الملل را گسترش داد و عضویت و اختیارات نهادهای بین‌المللی تسهیل‌گر این تعاملات را تقویت نمود.

در غیاب یک دشمن کمونیست، اختلافات درونی سرمایه‌داری کمرنگ شد و همگرایی و یکپارچگی بیشتر اقتصاد بین‌الملل پدید آمد و در نهایت نوعی مقبولیت ایدئولوژیک برای نئولیبرالیسم تصویر و تداعی شد. سلطه این تصویر پیروزی ایدئولوژیک، ضعف‌های نئولیبرالیسم را مخفی نمود و باعث تلطیف و تضعیف انتقادات به آن شد.

در چنین فضایی، خردگرایی و انتقادگرایی پاسخ‌های خاص خود را در مسیرهای موازی به مسائل اقتصاد سیاسی بین‌الملل ارائه می‌کنند. البته این مسیرهای موازی باید در هر حال به یک سلسله تحولات در محیطی مشترک پاسخ بگویند. تمامی متخصصان آینده‌نگر اقتصاد سیاسی بین‌الملل، ضرورت ادغام «اقتصاد سیاسی مقایسه‌ای» و «اقتصاد سیاسی بین‌الملل» را برای ایجاد یک اقتصاد سیاسی جهانی یا یک اقتصاد سیاسی بین‌الملل جدید مطرح می‌کنند (Gilpin, 2001, p.138). البته شکل ادغام از نظر آنها متفاوت است. چارچوب تحلیلی مشترک و رهیافت تکنیکی واحد خردگرایان اقتصاد سیاسی بین‌الملل آنها را قادر ساخته است تا با همفکران خود در مکتب اقتصاد سیاسی تطبیقی همگرا شوند (Milner, 1998, p.759). در مقابل، دیدگاه انتقادی وارد درگیری با اقتصاد سیاسی تطبیقی می‌شود و در پی نوعی ادغام مجدد و بازگشت به اقتصاد سیاسی کلاسیک است و در این مسیر، نقطه اتکای خود را اندیشه سیاسی، نظریه اجتماعی و تحلیل تاریخی استوار می‌کند (Underhill, 2000, p.805).

به هر حال این فرآیندها، چه به صورت تلاقی حوزه‌های تحلیلی در نظر گرفته شود- آن‌گونه که خردگرایان در نظر دارند- و چه بازگشت به اقتصاد سیاسی کلاسیک^۵ آن‌گونه که انتقادگرایان اعتقاد دارند- یکپارچه‌سازی اقتصاد سیاسی تطبیقی و اقتصاد سیاسی بین‌الملل، یک عامل مهم و اثرگذار در تحول خردگرایی و انتقادگرایی است. علی‌رغم تفاوت‌های این دو، امکان تعامل میان آنها وجود دارد. تحولات اخیر اقتصاد سیاسی بین‌الملل کم و بیش امکان این تعامل را فراهم آورده است. به نظر می‌رسد خردگرایان مجبور شده‌اند به مسائل هنجاری نیز بپردازند و نسبت به رهیافت‌های انتقادی پذیرش و بردباری بیشتری داشته باشند؛ هم‌زمان انتقادگرایان نیز در حال ساختن یک هویت مستقل برای خود، غیر از هویت مبتنی بر اتخاذ موضع مخالف با خردگرایان هستند. این امر ممکن است آنها را قادر سازد تا بتوانند از ابزارهای خردگرایانه برای تحلیل استفاده کنند، بدون اینکه نگران از دست رفتن هویت خود باشند.

رشد اقتصادی جهانی مسائلی را در خصوص چگونگی مدیریت یا تنظیم جریان‌ات اقتصاد فراملی مطرح کرده است که بیشتر، خردگرایان با نگرش حل‌المسائلی خود از حیث «تدبیر امور جهانی» درگیر آن هستند (Keohane, 2005, p.316). در عین حال موضوع تدبیر امور

جهانی خردگرایان را وارد حوزه‌ای ناآشنا نمود: مسائل هنجاری. برای کوهن نئولیبرال مسئله تدبیر امور این است که چگونه نهادها و فرآیندهای متنوع جامعه جهانی به نحو مؤثرتری گرد هم آیند و سازگار شوند تا به عنوان پدیده‌های مشروع تلقی شوند (Keohane, 2002, p.15). گلپین با نگرش واقع‌گرای خود معتقد است تدبیر امور در ابتدا و انتها، امری است مربوط به اعمال قدرت برای دستیابی به اهداف سیاسی، اجتماعی و... هر طرحی که بر اقتصاد جهانی حاکم شود، ناگزیر از پاسخ به این سؤال بنیادی است که تدبیر امور برای چه؟ (Gilpin, 2001, p.400). خردگرایان در حالی که به واسطه ابزارهای تحلیل خود در حوزه مسائل تجربی تدبیر امور جهانی پیشرفت کرده‌اند، کمتر به مسائل هنجاری مرتبط با مشروعیت و اهداف تدبیر امور جهانی می‌پردازند. خردگرایان به‌طور سنتی پروژه خویش را به مثابه بخشی از یک علوم اجتماعی عینی درک می‌کنند و مناظرات هنجاری را به متخصصان فلسفه سیاسی واگذار می‌نمایند. البته برخی خردگرایان معتدل درگیر شدن با فلاسفه سیاسی هستند تا از ادراک آنها در گشایش و فهم مسائل هنجاری بهره‌گیرند (Milner, 1998, p.833).

هم‌زمان انتقادگرایان معتقدند که روابط پیچیده و هویت‌های سیال در اقتصاد سیاسی بین‌الملل پس از جنگ سرد، فضای عینی مناسبی برای دیدگاه‌های انتقادی فراهم آورده است. مسائل هنجاری مطرح شده در دوره مذکور توان دیدگاه‌های انتقادی را برای پاسخ‌گویی و تحلیل مسائل پیچیده- هم از حیث اینکه امور چگونه هستند، هم از این نظر که چگونه باید باشند- به تصویر کشیده‌اند. دیدگاه انتقادی این گروه ساختارهای اقتصاد بین‌الملل را به چالش می‌کشد؛ انتقادگرایان بیش از خردگرایان از تحولات و ظهور شکل‌بندی‌های جدید اقتصاد سیاسی بین‌الملل آگاه هستند. اما به نظر می‌رسد هیچ‌یک از این دو گروه در آستانه تحولی انقلابی قرار ندارند: انتقادگرایان قدرت را کسب کرده‌اند، اما خردگرایان به دنبال حفظ قدرت هستند (Hont, 2005, p.28) و این امر باعث می‌شود که هر دو به دنبال حفظ وضع موجود باشند تا تغییر آن.

فرجام

علی‌رغم تحولات نظری و عینی حوزه اقتصاد سیاسی بین‌الملل، شاید بتوان گفت دو مباحثه و دعوای قدیمی اقتصاد سیاسی بین‌الملل همچنان در چارچوب مناقشه خردگرایان و انتقادگرایان، اولویت و اهمیت خود را حفظ کرده‌اند. اول، کشمکش میان دولت و بازار و سهم هر یک از این دو در اقتصاد سیاسی بین‌الملل که حتی با شدت و حدتی بیش از دهه‌های قبل،

در عصر جهانی‌شدن ادامه دارد. اگر چه در خصوص وجود و عینیت فرآیندهای جهانی اقتصاد سیاسی بین‌الملل و اینکه این فرآیندها بر پایه اصول نئولیبرالیسم در حال گسترش هستند کمتر نظریه‌پردازی تردید دارد، اما این امر به خودی خود نمی‌تواند به معنی تأیید و یا رد راهگشا بودن نظام بازار تلقی شود. دوم، دعوای قدیمی میان خودکفایی و استقلال اقتصادی براساس واقع‌گرایی و مزیت نسبی و تجارت آزاد لیبرالیسم، حتی علی‌رغم گسترش فرآیندهای جهانی اقتصاد پابرجاست. گسترش جهانی اصول نئولیبرالیسم نمی‌تواند به خودی خود انگیزه‌ای برای گشودن کامل درهای اقتصاد ملی به روی اقتصاد جهانی و یا به عکس بستن کامل درها برای حفظ اقتصاد ملی باشد. می‌توان این تعبیر متداول را برای مثبت یا منفی بودن تأثیرات اقتصاد جهانی به خصوص برای کشورهای در حال توسعه به کار برد که فرآیندهای جهانی حوزه اقتصاد سیاسی بین‌الملل هم می‌توانند فرصت باشد هم چالش؛ آنچه مثبت یا منفی بودن تأثیرات چنین فرآیندهای را تعیین می‌کند، شرایط داخلی هر کشور و حساب‌شده بودن سهم دولت و بازار در اقتصاد سیاسی و دوراندیشی در باب باز یا بسته بودن اقتصاد آن کشور به روی بازارهای جهانی است.

منابع فارسی

- تقوی، مهدی (۱۳۷۹)، *اقتصاد سیاسی بین‌الملل*، تهران: پژوهشکده امور اقتصادی.
- فریدن، جفری و دیوید لیک (۱۳۸۱)، «سیاست بین‌الملل و اقتصاد بین‌الملل»، ترجمه داود رضایی اسکندری، *اقتصاد سیاسی*، شماره دو.
- لارسون، توماس و دیوید اسکیدمور (۱۳۷۶)، *اقتصاد سیاسی بین‌الملل: تلاش برای کسب قدرت و ثروت*، ترجمه: احمد ساعی و مهدی تقوی، تهران: نشر قومس.

منابع لاتین

- Cox, Robert (1981), "Social Forces, States and World Order: Beyond International Relations Theory", *Millennium*, 10: 2.
- Gilpin, Robert (2001), *Global Political Economy: Understanding the International Economic Order*, Princeton, Princeton University Press
- Hont, Istvan (2005), *Jealousy of Trader: International Competition and the Nation- State in Historical Perspective*, Cambridge, MA: Belknap.
- Keohane, Robert (June 2005), "APSA Presidents Reflect on Political Science: From International to World Politics", *Perspectives on Politics*, 3:2.

- Keohane, Robert (2002), *Intoduction in Power and Governance in a Partially Globalized World*, London: Routledge.
- Milner, Helen (1998), "Rationalizing Politics: The Emerging Synthesis Among International,American and Comparative Politics", *International Organization*, 52: 4.
- Milner, Helen (2005), "Globalization, Development and International Institutions: Normative and Positive Perspective", *Perspective on Politics*, 3: 4.
- Mittelman, James H. (2000), *The Globalization Syndrome : Transformation and Resistance*, New Jersey: Princeton University Press.
- Murphy, Craig & Douglas Nelson (2001), "A Tale of Two Heterodoxies", *British Journal of Politics and International Relations*, 3: 3.
- E.Stiglitz, Joseph (2003), *Globalization and Discontents* ,USA: Norton & Company Publications.
- Strange, Susan (1970), "International Economics and International Relations: A Case of Mutual Neglect , *International Affairs*, 46: 2.
- Underhill, Geoffrey (2000), State, Market and Global Political Economy, *International Affairs*, 76:4.

